

خفاش

یو نسبو

ترجمہ عباس کریمی عباسی



چترنگ

سیدنی

چیزی سر جایش نبود.

خانم کارمندی که مأمور گذرنامه بود، ابتدا با خوش رویی پرسیده بود:

«چطوری رفیق؟»

هری هوله به دروغ پاسخ داده بود: «خوبم.» بیشتر از سی ساعت از آغاز پروازش از اسلو به لندن می گذشت و بعد از تعویض هواپیما در بحرین روی همان صندلی لعنتی کنار خروج اضطراری نشسته بود. به جهت رعایت موارد ایمنی، پشتی صندلی فقط کمی عقب می رفت و تا وقتی به سنگاپور رسیدند، فشار زیادی به ناحیه کمر و ستون فقراتش آمده بود.

حالا، زن پشت پیشخوان دیگر لبخند نمی زد.

او گذرنامه هری را با علاقه خاصی بررسی کرده بود. سخت می شد گفت که در ابتدا عکسش زن را به وجد آورده بود یا نامش.

«سفر کاری؟»

هری هوله توجهش به اینکه او از کلمه «آقا» استفاده نکرد جلب شد؛ چراکه اغلب جاهای دنیا مأموران بررسی گذرنامه این کلمه را به کار می بردند. با

این حال با خودش فکر کرد که شاید در استرالیا به کار بردن آن مرسوم نباشد. حقیقتاً بی‌اهمیت بود. هری به سفرهای خارجی عادت نداشت و تنها چیزی که می‌خواست این بود که در اسرع وقت اتاقی با یک تخت در هتل داشته باشد. «بله.» او در حالی پاسخ داد که انگشت‌هایش روی پیشخوان ضرب گرفته بودند.

همان‌وقت لب‌های زن جمع شد، حالت زشتی به خود گرفت و با لحنی کنایی گفت: «چرا ویزا ندارین، آقا؟»

هری مضطرب شد؛ درست همان‌طور که وقتی فاجعه‌ای در اطرافش رخ می‌داد، ناگهان توی دلش خالی می‌شد. آیا «آقا» فقط در شرایط ناگوار استفاده می‌شد؟

هری، درحالی‌که جیب‌هایش را می‌گشت، من‌من‌کنان گفت: «متأسفم، فراموش کردم.» چرا آن‌ها ویزای ویژه را مثل ویزاهای معمولی به گذرنامه‌اش الصاق نکرده بودند؟ پشت سرش صدای ضعیف آهن‌گی از واکمن به گوش می‌رسید و فهمید برای همسفرش در هواپیماست؛ او تمام مدت پرواز فقط همان کاست را گوش کرده بود. از اینکه هیچ‌وقت یادش نمی‌آمد چیزهایش را در کدام‌یک از جیب‌هایش می‌گذارد کلافه شده بود. حتی با اینکه ساعت نزدیک ده شب بود، هوا آن‌قدر گرم بود که هری می‌توانست به خارش افتادن پوست سرش را احساس کند.

سرانجام ویزا را پیدا کرد، آن را روی پیشخوان گذاشت و آسوده‌خاطر نفس عمیقی کشید.

«شما پلیس هستین؟»

مأمور گذرنامه نگاهش را از ویزای ویژه به سمت او گرداند؛ حالت دهانش به شکل طبیعی درآمده بود. «نکنه بلوندهای نروژی رو کشتن؟»

بعد، درحالی‌که خنده‌ریزی می‌کرد، مهر را محکم روی ویزای ویژه کوبید. «خب، فقط یکی رو.»

ورودی فرودگاه مملو از نمایندگان آژانس‌های مسافرتی و راننده‌های لیموزین اعلان به دستی بود که نام «هوله» بر هیچ‌یک از آن‌ها دیده نمی‌شد. می‌خواست تا کسی بگیرد که متوجه شد سیاه‌پوستی با موهای مجعد و بینی بزرگ، با گام‌هایی بلند در حال گشودن راه خود از میان جمعیت به سمت اوست. مرد شلوار جین آبی آسمانی و پیراهن هاوایی به تن داشت. با احساس پیروزی از اینکه بالاخره توانسته بود به هری برسد، گفت: «به نظرم شما آقای هولی هستین!»

هری به یاد آورد تصمیم گرفته بود چند روز اول سفرش را به استرالیا به تصحیح تلفظ نام خانوادگی‌اش بگذراند تا معنای سوراخ از آن استنباط نشود. از این رو هولی را به نام واقعی‌اش ترجیح می‌داد.^۱

مرد لبخند زد و دست بزرگش را، که قدرتش کمتر از یک آبمیوه‌گیری نبود، جلو آورد و خود را چنین معرفی کرد: «اندر و کنزینگتون^۲ هستم. حال شما؟ به سیدنی خوش اومدین. امیدوارم از پرواز لذت برده باشین.»

آهنگ صدایش شبیه مهمان‌داری بود که بیست دقیقه پیش در هواپیما دیده بود. چمدان درب‌وداغان هری را برداشت و بی‌آنکه به پشت سرش نگاه کند به سمت خروجی راه افتاد و هری با فاصله کم در پی‌اش رفت.

هری پرسید: «از پلیس‌های سیدنی هستین؟»

۱. «هری هوله» تلفظ صحیح این نام در زبان نروژی است. Hole در زبان انگلیسی معانی مختلفی دارد که برخی از آن‌ها مناسب نیستند و هری از اینکه برداشت بدی از نام خانوادگی‌اش بشود ابراز نگرانی می‌کند. برای همین از تلفظ اشتباه اندرو به صورت Holy، به معنای مقدس، استقبال می‌کند.